# اين جزوه در مصيبت حروفات عالين نوشته شده و لكن اين ايّام بنفسى تخصيص يافت. بعد جمعى طالب شرح و تفسير شدند كه به لسان فارسى نوشته شود لهذا مرقوم گشت و از جواهر كلمات ظاهر و هويدا گشت و لكن چون ترجمه كلمه بكلمه مطابق فطرت اصليّه ملاحتى نداشت آنچه بقلم جارى شد مسطور آمد اگر چه صاحبان بصيرت در حرفى از آن كلّ حقايق معانى را از دقايق روحانى و معانى ربّانى استنباط مينمايند و لكن چون بعضى را كه در عالم طبيعت بشرى ماوى است ديده اعتراض باز است لهذا باظهار اين بيان تبيان رفت بر سر و صدر اوراق مرقوم شود.

پاك و مقدّسى تو اى پروردگار من چگونه حركت نمايد قلم و جارى شود مداد بعد از آنكه منقطع شد نسيمهاى مرحمت و غروب نمود لطيفه هاى مَكْرُمَتْ و طلوع نمود آفتاب ذلّت و خوارى و بيرون آمد شمشير بلا از نيام و سماء حزن مرتفع شد و از غمام قدرت تيرها و نيزه هاى فتنه و انتقام بباريد بقسمى كه علامتها و انجم سرور از قلوب غروب نمود و مقدارهاى بهجت از افئده روزگار زائل شد و ابواب رجا بسته گشت و عنايت نسيم صبا از حديقه و فا مقطوع گرديد و بادهاى تند فنا بر شجره بقا بوزيد قلم بناله مشغول است و مداد به صيحه و ندبه معروف و لوح از اين خروش مدهوش و جوهر هوش از چشيدن اين درد و الم در جوش و عندليب غيب در اين سروش كه واى واى از آنچه ظاهر و هويدا گشت و اين نيست مگر از مرحمتهاى مكنونه تو اى پروردگار من.

و توئى اى پروردگار من كه روشن فرمودى شمع مرحمت و چراغهاى هدايت خود را در محلهاى عنايت و مكرمت و تربيت فرمودى بروغنهاى علم و حكمت خود تا اينكه بضياء او روشن شد چراغهاى هدايت در غرفه هاى عزّت تو و باو ظاهر شد نورهاى احديّت تو از مصباحهاى بزرگى و حكومت تو و حفظ فرمودى او را از بادهاى تند خاموش كننده تا اينكه محفوظ بمانَدْ در سايه هاى رحمت تو و بعد پوشانيدى او را از خلعتهاى باقى خود و ظاهر فرمودى او را از ملكوت صفات در هيكل اسمى از اسماء خود و چون تمام شد خلق او و نيكو گشت خلق او وزيد بر او بادهاى مخالف فنا و بسته شد بروى او درهاى بقا بحدّى كه خاموش شد روشنى او و شكست فانوس او و خالى شد محلّ او و فانى شد نور او پس واى واى از آنچه قضا شد و هويدا گشت و اين است از امر مبرم تو اى پروردگار من.

چگونه ذكر نمايم اى محبوب من و مقصود من حكمتهاى بالغ تو را در ظهورات صنع تازه تو و اسرارهاى سلطنت و تدبير تو كه مستور شده از مشاهده عيون و منزّه گشته از ادراك عقول بقسمى كه خلق فرمودى از جواهر نعمتهاى خود آب لطيف نورانى و جارى نمودى او را در صُلبهاى روحانى و نقل نمودى از صُلبى بسوى صُلبى و از محلّى تا اينكه منتهى شد و مقرّر گرديد در ظَهْرِ يكى از عباد تو و بعد نازل فرمودى از ظَهْرِ او در صدف يكى از اماء خود و تربيت نمودى او را بدستهاى باطنى خود و لطيفه هاى بخشش و رحمت خود تا اينكه خلق فرمودى او را در بطن امّ بر هيكل كرامت و بزرگى و به بهترين صورت او را زينت دادى و از عيون صافيه شير دادى او را و از قدرت كامله حفظ فرمودى او را تا آنكه برزگ شد در جوار رحمت تو و ساكن شد در ديار حكومت تو و چشيد از خمرهاى مكرمت تو و نوشيد از چشمه هاى لطف تو تا آنكه به حديقه عرفان وارد شد و به محل ايقان مستريح گشت و در رياض قرب و مشاهده سائر بود و در بساط وصل و مكاشفه ميخراميد تا انكه بشرف لقا مشرّف شد و از خمر بقا مرزوق گشت و ثمره قرب را از شجره وصال اخذ نمود و آب زلال را از چشمه جمال بنوشيد و زلال معارف الهيّه را از طلعت بى مثال حضرت لا يزال ادراك نمود و طى نمود سفرهاى ممالك عشق را و راههاى مَهالِك صبر و طلب را تا آنكه وارد شد بر تو و راجع شد بسوى تو و بازگشت نمود نزد تو و ساكن شد در قطب لامكان مقابل جمال تو در اين وقت بموج آمد بحر قضاى تو و به هيجان آمد بادهاى تند در هواى بلاهاى تو پس عريان نمودى بدن او را و ذليل فرمودى جسد او را و منزل دادى او را در خانهء كه نه فرشى در او گسترده بود و نه چراغى در او آماده شده بود و نه رفيق و مونسى كه مصاحبت نمايد با او و نه دوست و انيسى كه انس گيرد با او پس واى واى مسدود شد علامات سرور و لال شد عندليب ظهور و شقّ نمود جوهر وجود ثياب خود را و ريخت حوريه فردوس بر سر خود خاك سياه را و جارى شد از چشمه هاى قدرت انهار ذلّت پس واى واى از آنچه ظاهر شد و هويدا گشت و اين است از مصيبتهاى بزرگ تو اى پروردگار من.

عجب در اين است كه بعد از دخول در حديقه بقا و استسقاء كؤس بقا و طيران در سماء بقا و وصول بمكامن بقا و ورود در مقامى كه جز بقا چيزى مشهود نه و جز صِرْفِ قِدَمْ امرى موجود نه عساكر فنا از جميع جهات احاطه نمود تا آنكه اخذ نمود او را**-** فَتَفَكَّرُوْا فيْهِ يا أَهْلَ البَيانِ خَمْسيْنَ أَلفَ سَنَةٍ إِذَنْ أَنْتُمْ فيْ عِلْمِ اللهِ لَراسِخُوْنَ لا فَوَ رَبِّيْ لا تَعْرِفُوْنَ إِنْ أَنْتُمْ فِي أَزَلِ الآزالِ تَتَفَكَّرُوْنَ.

پاك و منزّهى تو اى مقصود من بعد از آنكه بلند فرمودى او را به مقامهاى عزّ فردوس و وارد نمودى او را در گلزارهاى بقاى قدس كه درهاى فنا بروى او باز نگشته تا آنكه فانى شد از نفس خود و باقى ماند ببقاى تو و داخل گشت در حديقه وصال و نوشيد از چشمه جمال و ادراك نمود جواهر علوم و سواذج حكمت را از چشمه هاى مكنونه و پوشيد از جامه هاى هدى و چشيد از كاسهاى تقى و شنيد نواهاى و رقاء الهى را از چنگ و بربطهاى صمدانى و از همه بريد و به حضرت تو پيوست و سر تسليم در صحراهاى قرب تو گذاشت تا آنكه در بيابانهاى طلب جان درباخت و بعد گرفتى از او آنچه عطا فرموده بودى تا آنكه پاى او از مشى بازماند و دستهاى او از حركت افتاد و چشمهاى او از مشاهده جمال محجوب شد و گوشهاى او از شنيدن بيان تو ممنوع گشت و اخذ نمودى از او خلعتهاى مرحمت خود را تا آنكه افتاد برهنه و عريان بر روى خاك و از قصرهاى بلند عزّت بر بيت ذلّت مسكن گرفت و از مراتب بلند غنا بر ارض فقر مقرّ گزيد و باقى ماند در ميان زمين تنها و غريب و وحيد و فقير پس واى واى از آنچه ظاهر شد و هويدا گشت و اين است از بلاهاى بزرگ تو اى پروردگار.

و تو اى پروردگار من غرس فرمودى شجره لطيف نيكو را در زمين مبارك مرغوب و بدستهاى مهربانى و عنايت تربيت فرمودى او را و در جوار قدرت و غلبه حفظ فرمودى او را تا اينكه بلند شد شاخه هاى او و بثمر آمد غصنهاى او واصل او ثابت شد در ارض معرفت و فرع او بلند شد تا سماء علم و حكمت تو و ساكن شد بر اوراق او ارواح قدس عنايت تو و مستريح شد برغصنهاى او انوار مجد مكرمت تو و بر شاخه هاى او ساكن شد طيرهاى جذب و شوق و عندليبهاى عشق و ذوق كه جميع نفوس مقدسين و ارواح مقربين از تغنّيات حجازى و نغمات عراقى و نواهاى قدس الهى مدهوش گشتند و از حدود وجود رستند و چون تمام شد مدّت او احاطه نمود او را صاعقه هاى قهر تو بقسمى كه شكست اغصان او و زرد شد اوراق او و از هم پاشيد ثمرهاى او و منهدم شد قفصهاى او و پريد طيرهاى او و افتاد بر وجه ارض گويا كه خلق نشده بود و ظاهر نگشته بود و بثمر نيامده بود پس واى واى از آنچه قضا شد و هويدا گشت و اين است از ظهورات سلطنت تو اى پروردگار من.

و تو اى مالك من و رجاى من از ملكوت عزّت نازل فرمودى حكم محكم قضا را و از سرادقات قدرت امر مبرم قدر را بر ساختن بيتى تا در او ساكن شود نفوس مضطربه و در او مستريح شود عقول مجرده و بنا فرمودى او را از خاكهاى پاك و پاكيزه كه از ذره از آن تراب خلق شد حقايق عالين و افئده مقدسين و بر اركان ربوبيه مستقر فرمودى ركنهاى او را و به آفتابهاى مشرقه از افق جمال زينت بخشيدى او را و مطرّز فرمودى او را به ذهب صافيه و ابواب او را مزيّن فرمودى بياقوت بديعه كه از جوهر هويّه خلق شده بود و مرصّع فرمودى ديوارهاى او را بلئالى منيعه كه از لطيفه بحر احديّه ظاهر گشته بود و چون تمام شد بناى او و ظاهر شد آيات او و هويدا شد علامات او امر فرمودى كه جميع آنچه در آسمانهاى قدرت تو سائر بودند و در هواهاى عزّت تو حركت مينمودند طائف شوند حول او را و زائر شوند تراب او را و مقبل شوند ابواب او را مردود شد هر كه مكث نمود و مقبول شد هركه اقبال نمود پس چون تمام شد وقت او و منقضى شد امر او ابرهاى بلا از مشرق سطوت و غضب برخاست و ملائكه قهر بحرفى ناطق شد كه لرزه بر اركان بيت افتاد بقسمى كه منهدم شد اركان او و برو افتاد سقفهاى او و منعدم شد علامتهاى او گويا هرگز بنا نشده بود بلند نگشته بود بحدّى كه فراموش شد اسم او و متفرّق شد تراب او و معدوم شد رسم او پس واى واى از آنچه ظاهر شد و هويدا گشت اين است از بدايع تقديرهاى بلند تو اى آقاى من و حمد ميكنم تو را بر نيكوئى قضاى شيرين تو اى پروردگار من.

قسم به عزّت و بزرگوارى تو اى مولاى من و مقتداى من و حبيب من كه شكايت نميكنم بسوى تو از آنچه وارد شد از حضرت تو و ظاهر شد از جانب تو بلكه سرهاى عاشقان تو طالب كمندهاى محكم است و گردنهاى طالبان روى تو منتظر شمشيرهاى برنده و سينه هاى منيره از جذب و شوق مترصد تيرهاى زهر آلوده زهرهاى كشنده نزد عاشقان از خمرهاى حيوان نيكوتر و زخمهاى هلاك كننده از شربتهاى لطيف پاكيزه تر پس معدوم شود نفسى كه در راه عشق تو جان نبازد و مفقود شود و جودى كه در طلب وصل تو سر نيندازد و بميرد قلبى كه بذكر تو زنده نگردد و دور شود هيكلى كه بجان طالب قرب نشود و مشقتهاى باديه عشق را نچشد و لكن اى سيد من بازگشت و توبه مينمايم بآنچه مشغول شدم در ساحت قدس تو باين كلماتى كه ظاهر نشده مگر از غفلت اين عبد از مقامات قرب و وصل زيرا كه هر كه بتو رسيد از غير تو باز ماند و هر كه از تو گذشت بغير تو مشغول شد پس واى بر كسى كه از تو بريد و بغير تو پيوست و در وادى حيرت نفس سرگردان بماند و بمرد و از مدينه حيات باقيه و زندگانى دائمه محروم ماند و به عزّت و جلال تو اى پروردگار من كه مشاهده ميكنم دوستان و مُحْرِمانِ كعبهء وصال تو را و سرمستان خمر جمال تو را كه مشعوفند ببدايع قضاى تو و مسرورند ببلاهاى نازله از نزد تو اگر چه قهر صِرْف باشد و يا غضب بَحْت زيرا كه اين قهر مالك لطفهاست و اين غضب سلطان مِهرها و اين سمّ محيى جانها جبروت عزّت طائف اين ذلّت است وملكوت غنا طالب اين فقر و تو اى مولاى من راجع فرمودى اين طير را از جسد ظلمانى بلاهوت معانى و از غذاهاى روحانى مرزوق گشته و به نعمتهاى صمدانى محظوظ شده و بتو راجع گرديده و بر تو وارد آمده و ارتقاء برفارف قدس تو جسته و در جِوار رحمت تو مستريح گشته و بر كرسىّ افتخار مقرّ گزيده و در هواهاى عزّ روح طيران مينمايد و از باده هاى وصال احديّه مينوشد و از شرابهاى لقاى صمديّه مى آشامد و چون بحكمتهاى بالغه مستور فرمودى اين مراتب را در پرده هاى قدرت خود لهذا صعب گشته بر عباد حكم فراق و سخت است برايشان امر طلاق و بجزع مى آيد نفوس از ملاحظه آن و بفزع ميآيد عقول از مشاهده آن و از جمله آن بلاياى مقدّره و مصيبتهاى جليّه مستوره اين مصيبت بديعه و اين بليّه جديده است كه باو محترِق شد اكباد و مشتعل شد حقائق عباد و مضطرب گشت اهل بلاد پس نماند چشمى مگر آنكه خون گريست و باقى نماند قلبى مگر آنكه كَأس الم بچشيد و رؤس عالين برهنه و عريان شد و نفوس راضين از غم نالان گشت فؤادها مكدّر شد و نورها تاريك و مُظْلم گشت و منقطع شد روح از اماكن خود و تبديل گشت سرور از محافل خود پس واى واى از آنچه ظاهر شد و هويدا گشت و اين است از قضاهاى ثابت تو در شجره ظهور تو اى پروردگار من.

و بدرستى كه تو اى محبوب من مشاهده ميفرمائى كه رزايا و بلايا از مشرق قضا ظاهر گشته و امطار قهر از جميع جهات باريدن گرفت و ارياح حزن بوزيدن آمد بسى جانهاى بيشمار كه در راه دوست نثار شد و چه سرهاى نامدار كه بر دار مرتفع گشت و در آنى راحتى دست نداد و در شبى عيشى ميسّر نشد كمند عشق تو سرهاى عارفان را بسته و تير حبّ تو جگرهاى عاشقان را خسته چهارده سنه ميگذرد كه آسايش مقطوع گشته و ابواب راحت مسدود شده نه نعيمى از نعمت ملك برداشتند و نه نسيمى از رحمت روح ادراك نمودند گاهى در ذلّت حبس مبتلا و گاهى در باديه هجر مختفى از هر وطنى مردود شدند و از هر ديارى مطرود گشتند و از هر راحتى محروم ماندند چه خَيْطهاى محكم كه گسسته شد و چه عروه هاى مستحكم كه مقطوع گشت از هر نصيبى بى نصيب شدند و از هر قسمتى بى بهره ماندند نعمتهاى مالك بنقمتهاى مهالك تبديل شد و شمس مشارق الوهيّه بمغارب خفا مختفى گرديد و سراج ربوبيّه در زجاج صدور مكتوم گشت و نار ازليّه در شجره سِرّ مستور ماند و لؤلؤ صمديّه در صدف غيب مخزون و مطلع الوهيّه در حجاب قدس مكنون ديگر قلم كجا تواند رقم زند و يا بيان قدم بردارد و تو اى سيّد من و آقاى من مطّلعى كه باين عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در آنى بمقرّ امنى نياسوده و زمانى بر مقعد عزّى مستقر نگشته جز خون دل آبى نياشاميده و جز قطعهء كبد بطعامى مرزوق نشد گاهى اسير كفّار و بشهرها سائر و گاهى بغلّ و زنجير معاشر خاصّه اين ايام كه هدف سهام فرقتين شده و محلّ انتقام حزبين گشته دوستان را از ذلّتم عزّتى و از حزنم سرورى حاصل است و دشمنان را از وجودم غلّى در دل است بسى غلها كه در صدور پنهان گشته و چه بغضها كه در قلوب كتمان شده از حبس ظاهر بيرون آمده و بسجن نفوس مشركه مسجون گشته و تيرهاى ظنونات از كلّ جهات ميريزد و اسياف حسد از جميع اطراف بمثل باران ريزنده ميبارد لكن با همه اين بلايا و محن و رزاياى محكم متقن اميد هست كه از خدمت باز نماند و رجل از استقامت نلغزد و عيون بجاى پا بخدمت بايستد در اين وقت كه دموع از خدّم جارى و دمِ حمرا از قلبم ساريست ندا ميكنم ترا كه قلب حزينم را از غير خود غافل گردانى و بخود مشغول نمائى تا از همه مقطوع شود و بتو دربندد زيرا كه بستهء تو هرگز نگسلد و مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است اگر چه محكوم عباد شود و منصور است اگر چه نفسى او را يارى ننمايد و محبوب است اگر چه مردود باشد در اين وقت مشعل توحيد بر افروزد و مرآت تفريد از هيكل تجريد حكايت نمايد و مزمار عراقى بلحن حجازى آيه "كلّ شيء هالك إِلاّ وجهه"بنوازد زيرا كه دستهاى عارفين كوتاه و تو در مكمن بلند عزّت مستقرّ و قلوب عاشقين مضطرب و تو در كمال استقلال بر مخزن رفعت مستقيم خيال كجا راه يابد تا در آن سماء با فضا طيران نمايد و فكر كجا بار يابد تا در عرصهء فناء قدس قدم گذارد توهّمات عباد بمنزله غبار است و غبار تيرهء مكدّر كجا بذيل قدس مطهّر رسد و يا نظرهء محدود بر روى منير تو وارد آرد لم يزل و لا يزال غير معروف بودهء اگر چه از هر ظهورى ظاهرترى وهميشه مستور خواهى بود اگر چه در كلّ شيئى از نفس شىء مشهورترى اين است غيب تو در اجهار و ظهور تو در اسرار بلى اى محبوب من هر صدرى قابل حبّ تو نيست و هر قلبى لايق ودّت نه حبّ تو نارى مشتعل و اجسادِ عباد حطبى يابس حطب را بمقارنت نار كجا قرارى و استقرارى ماند مگر آنكه عنايت قديمت قدمى بردارد و علمِ بردا وسلاما بر افرازد تا قلم قدرت بر لوح منير دل رقم حبّت نگارد وذلك من فضلك القديمِ تؤتيه من تشاء من عبادك قسم به عزّت تو اى پروردگار كه جميع اين بلايا از هر شهدى شيرين تر است و از هر روحى نيكوتر زيرا طالبان كعبهء وصال تا از حدود جلال نگذرد بظهور جمال مسرور نگردند و تا از كأس فنا ننوشند بشريعهء بقا وارد نگردند و تا قميص فقر در سبيل رضاى تو نپوشند برداى بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مريض نشوند بسر منزل شفا پى نبرند و تا از وطن ترابى نگذرند بوطن قدس الهى عروج ننمايند و تا در بيداى طلب سرمدى نميرند بحيات باقى ازلى فائز نشوند و تا در ارض ذلّت مأوى نيابند بر سماء عزّت راه نجويند و تا سمّ فراق نچشند بشهد بقا مرزوق نگردند و نا باديه هاى بعد و هجر را طى نكند به مصرهاى قرب و وصل مستريح نشوند اگر چه اى پروردگار من بلايا جميع احبّاء را احاطه نموده و لكن در اين ايّام تخصيص يافته بدو كنيز تو يكى باسم حوّا ناميده شده و ديگرى باسم مريم و وارد شد اين مصيبت كبرى در حينى كه نبود با كنيزان تو مادرى تا شقّ نمايد جامه خود را و بريزد بر سر خود خاك سياه را و بگريد بر حزنى كه نازل شد بر ايشان و نبود با ايشان مصاحباتى تا آنكه خشك نمايد روهاى ايشان را از آبهاى چشم و بپوشاند موهاى ايشان را از غبارهاى تيره و نبود مشفقاتى تا اينكه تسلّى دهد و حزن ايشان را و بسرور آورد قلوبشان را و نبود از مونسات كه انس گيرد بايشان و بعد از مصيبت خضاب نمايد دستهايشان را و شانه زند مرغولاتشان را و از شرابهاى خون نوشيده بودند و از طعامهاى غم مرزوق گشته و چون قضا فرمودى تو اى پروردگار من آنچه را كه اراده نمودى و جارى فرمودى امر مبرم قدر را در آنچه خواستى پس اى محبوب من بپوشان از جامه هاى صبر و شكيبائى و ثيابهاى رحمت و بردبارى تا آنكه روشن شود چشمهاى ايشان برحمتهاى تازهء تو و ساكن شود قلوبشان از لطفهاى بى اندازهء تو و وارد فرما ايشان را در رودخانهاى قرب و شهرهاى وصال و منزل ده بى منزلانرا در جوار رحمت خود و در سايه هاى خوش مغفرت و آمرزش خود و آسايش ده اين مضطربان را در محفلهاى مقدّس خود و بچشان اين تشنگان را از آبهاى كوثر مكنون و از خمرهاى حيوان مخزون و بوز بر ايشان از نسيمهاى يمن حبّ خود و وارد فرما ايشان را در مصرهاى بقاى انس خود تا از غير تو دور شوند و بتو نزديك شوند و بذكر تو مشغول آيند و بياد تو مشعوف گردند و شجره حبّت را در زمينهاى منير دل بكارند و از آبهاى عشق تو سيراب نمايند تا بلند شود قامت او و بثمر آيد شاخه هاى او تا در حبّت ثابت شوند و مستقيم گردند و تا در ارض رضاى تو مشى نمايند و در مهدهاى قرب تو مقرّ گيرند و در بيابانهاى وصل تو سير نمايند و در آسمانهاى لقاى تو طيران نمايند و از شئونات تحديد بگذرند و بر محفلهاى توحيد مشرّف گردند و بنفحات تفريد در عالم تجريد سر افراز شوند تا چشم از همه در بندند و بتو بگشايند و از همه بگريزند و بتو وارد آيند پس اى مولاى من عنايت فرما بايشان و باين مهمان جديدى كه بر تو وارد شد از آنچه ذكر شد و از آنچه ترك شد و از امرى كه از اين دو جهت مقدّس و مبرّى است و زود است كه عطا ميفرمائى آنچه را كه بآن خوانده شدى اين است از عنايت تمام تو كه پيشى گرفته همه موجودات را اى پروردگار من.